



دانش عمومی

The Third of May 1808
Francisco Goya
Oil on canvas, 1814.



- سرشناسه: ویرولی، مورتیسو، ۱۹۵۲ - م. Viroli, Maurizio
عنوان و نام پدیدآور: برای عشق به میهن: جستاری در باب وطن پرستی و ملی‌گرایی / مائوریتسیو ویرولی؛ [مترجم] مهدی نصرالله‌زاده.
مشخصات نشر: تهران: بیدگل، ۱۴۰۰.
مشخصات ظاهری: ۲۹۴ ص، ۲۱x۱۴ س. م.
شابک: ۷-۵۵-۷۵۵۴-۶۲۲-۹۷۸
وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا
یادداشت: عنوان اصلی: For love of country: an essay on patriotism and nationalism, 1995.
یادداشت: واژه‌نامه.
یادداشت: کتاب‌نامه: ص. [۲۶۹] - ۲۷۶.
یادداشت: نمایه.
عنوان دیگر: جستاری در باب وطن پرستی و ملی‌گرایی.
موضوع: میهن پرستی
موضوع: Patriotism
موضوع: ملی‌گرایی
موضوع: Nationalism
شناسه افزوده: نصرالله‌زاده، مهدی، ۱۳۵۴ -
رده‌بندی کنگره: J۳۳۹
رده‌بندی دیویی: ۳۲۰/۵۴
شماره کتاب‌شناسی ملی: ۷۶۵۸۴۸۷
اطلاعات رکورد کتاب‌شناسی: فیبا



برای عشق به میهن

| جستاری در باب وطن پرستی و ملی گرایی | مائوریسیو ویرولی | مهدی نصراله زاده |

For Love of Country

An Essay On Patriotism and Nationalism

Maurizio Viroli

Mehdi Nasrollahzade



برای عشق به میهن
جستاری در باب وطن پرستی و ملی گرایی

مائوریسیو ویرولی

ترجمه مهدی نصراله زاده

نسخه پردازی: میترا سلیمانی

مدیر هنری و طراحی گرافیک: سیاوش تصاعدیان

مدیر تولید: مصطفی شریفی

چاپ اول، ۱۴۰۰، تهران، ۱۰۰۰ نسخه

شابک: ۷-۵۵-۷۵۵۴-۶۲۲-۹۷۸

Bidgol Publishing co. | انتزیدگل |

تلفن انتشارات: ۲۸۴۲۱۷۱۷

فروشگاه: تهران، خیابان انقلاب، بین ۱۲ فروردین و فخر رازی، پلاک ۱۲۷۴

تلفن فروشگاه: ۶۶۴۶۳۵۴۵، ۶۶۹۶۳۶۱۷

bidgolpublishing.com

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است.

برای نوربرتو بوئیو

و برای آن کس که گفت

«خودتان می دانید و مملکتان»



فهرست

۹	سیاس‌گذاری‌ها
۱۳	مقدمه
۳۳	۱. میراث وطن‌پرستیِ جمهوری خواهانه
۵۹	۲. افول و احیا
۸۵	۳. وطن‌پرستی و سیاست باستانیان
۱۲۱	۴. زایش زبان ملی‌گرایی
۱۷۵	۵. ملی‌سازیِ وطن‌پرستی
۲۰۱	مؤخره: وطن‌پرستی بدون ملی‌گرایی
۲۳۳	پی‌نوشت‌ها
۲۶۵	کتاب‌شناسی
۲۷۵	واژه‌نامهٔ انگلیسی به فارسی
۲۷۹	واژه‌نامهٔ فارسی به انگلیسی
۲۸۵	نمایه

سیاسگزارى ها

نخست مايلم از همكاران و نظريه پردازان سياسى حاضر در دانشگاه پرينستون تشكر كنم: جرج كيتب، ايمى گاتمن، الن رايان، اليزابت كيس و اليور اونز. عميق ترين قدردانى من تقديم همه آنها كه توانسته اند در طول ساليان محيط فكري دوستانه و برانگيزنده اى خلق كنند و آن را زنده نگه دارند. همچنين، مايلم صميمانه ترين سپاس هايم را، به جهت حمايت بسيار سخاوتمندانه شان، به پروفيسور عدرا سليمان و كميته مطالعات اروپايى تقديم دارم.

به جهت تشويق ها، اظهارنظرها و نقدهاى ارزشمندش بر نسخه هاى اوليه دست نويس كتاب حاضر، سياسى ويژه به كوئنتين اسكينر بدهكارم، و نيز به مايكل والزر، براى طرح نکات نظرى مهمش. همچنين، براى فرصتى كه جهت طرح ايده هايم در سمينارهاى زنده و چالش برانگيز فراهم كردند، مايلم از بنجامين باربر، دنيل دادنى و گرت استدمن جونز تشكر كنم.

صميمانه ترين سپاس و قدردانى من به تيم بارتون نيز تقديم مى شود، به جهت پشتيبانى گرمى كه از پروژه من، از همان اوایل كار، کرده است، و نيز به دوروتى مك كارتى و زوينا آنكيتل براى كار عالى شان در ويرايش نسخه پردازانه متن تايپ شده.

كلام آخر را براى همسرم ناديا نگاه مى دارم، هم او كه بارها با من در خصوص patria (پاتريا؛ وطن؛ کشور؛ ميهن) و amor di patria (حب وطن؛ عشق به ميهن و کشور)

بحث نموده و منابع ارزشمند بسیاری را به من پیشنهاد کرده است، از جمله نقل قول برگرفته از جان استوارت میل که آن را به عنوان سرلوحهٔ این کتاب انتخاب کرده‌ام. این کتاب را به نوربرتو بوئیو تقدیم می‌کنم که به من نکته‌ای مهم را آموخته است؛ و آن اینکه، تعهد سیاسی همواره باید در تلازم با ثبات قدم اخلاقی و دقت نظر فکری باشد.

م. و.



چندان نیازی به گفتن نیست که وقتی از رکن ملیت سخن می‌گوییم مرادمان نوعی خصومت بی‌منطق نسبت به بیگانگان نیست؛ یا نمی‌خواهیم برخی خصوصیات مهمل را صرفاً به جهت ملی بودنشان عزیز داریم؛ یا از اخذ آنچه سایر کشورها آنها را نیک یافته‌اند پرهیز کنیم. در جمیع این جهات، شاهد آنیم مللی که واجد قوی‌ترین روح ملی بوده‌اند اتفاقاً کمترین ملیت را داشته‌اند. وقتی از ملیت سخن می‌گوییم، مرادمان رکن همدلی است نه دشمنی؛ مرادمان رکن اتحاد است نه رکن انفصال. منظورمان احساسی از نفع مشترک در بین کسانی است که در ذیل حکومتی یکسان زندگی می‌کنند، و درون مرزهای طبیعی یا تاریخی یکسانی محاط هستند. منظورمان آن است که این یا آن بخش از اجتماع نباید خودش را، در نسبت با بخش دیگر، همچون بیگانگان تصور کند؛ اینکه آنها باید رشته پیوندی که آنها را به هم وصل می‌کند عزیز دارند؛ اینکه باید احساس کنند یک جمهور، یا مردمی، واحد هستند؛ اینکه باید احساس کنند سرنوشتشان به هم بسته است؛ هر بدی که به هر یک از هم‌میهنانشان برسد به آنها نیز می‌رسد؛ و نمی‌توانند با بریدن حلقه‌های وصل خودشان را، به نحوی خودخواهانه، از هرگونه تصدیع و قلق مشترک آزاد سازند.

مقدمه

در آثار و مکتوبات پژوهشی و نیز در زبان مشترک، «عشق به میهن» و «وفاداری به ملت» - وطن پرستی و ملی گرایی - به عنوان عباراتی مترادف به کار می روند.^۱ این در حالی است که، آن گونه که امیدوارم در این تحقیق نشان دهم، آنها می توانند و باید از هم تمیز داده شوند.^۲ از زبان وطن پرستی، در طول اعصار و قرون، برای تقویت یا برانگیختن عشق به نهادهای سیاسی و شیوه زندگی ای استفاده شده که پشتیبان آزادی مشترک یک جمهور هستند، عشقی که همان عشق به جمهوری است. از طرف دیگر، زبان ملی گرایی نخستین بار در اروپا، در اواخر قرن هجدهم، برای دفاع از، یا تحکیم، وحدت و همگونی فرهنگی، زبانی و قومی یک جمهور ساخته شد. دشمنان «وطن پرستی جمهوری خواهانه» خودکامگی، استبداد، ظلم و سرکوبی و فساد هستند، درحالی که دشمنان «ملی گرایی» آلابش فرهنگی، گونه گونی و ناهمگونی، عدم خلوص نژادی و پراکندگی اجتماعی، سیاسی و فکری اند.

این بدان معنا نیست که مدافعان وطن پرستی در خصوص فرهنگ، پس زمینه قومی، زبان، یا سنت های مردمان بی اعتنا هستند یا آنها را خوار می شمردند. حتی آن نظریه پردازانی که خواسته اند بین ارزش های سیاسی جمهوری و سپهر قومیت و فرهنگ شکافی، تا حد امکان، وسیع بیندازند، همواره منظورشان از جمهوری آن چیزی بوده که در قالب آزادی مشترک یک جمهور خاص با پس زمینه و فرهنگ خاص آن جمهور تجلی یافته است. تمایز حیاتی در اولویت یا نقطه تأکید قرار دارد:

برای وطن‌پرستان، ارزش اصلی جمهوری است و آن شیوه آزاد زندگی که جمهوری بدان رخصت می‌دهد؛ برای ملی‌گرایان اما، ارزش‌های اصلی عبارت‌اند از وحدت معنوی و فرهنگی مردم. در نوشته‌های بنیان‌گذاران ملی‌گرایی مدرن، جمهوری یا رد می‌شود یا به‌عنوان موضوعی که واجد اهمیت ثانوی است تلقی می‌گردد. وطن‌پرستان و ملی‌گرایان نه فقط آرمان‌های متفاوتی را به‌عنوان موضوعات درخور مهر و عشق ما توصیه کرده‌اند («جمهوری» در مورد وطن‌پرستان، و «ملت» به‌عنوان وحدتی فرهنگی و معنوی در مورد ملی‌گرایان)، بلکه به‌جَدّ کوشیده‌اند انواع متفاوتی از مهر و عشق را نیز به ما تزریق یا در ما تقویت کنند. عشقی رئوف و بخشنده در مورد وطن‌پرستی و نوعی وفاداری نامشروط یا نوعی دلبستگی انحصاری و تمام‌وکمال در مورد ملی‌گرایان.

صدالبته، تاریخ بلند زبان وطن‌پرستی و ملی‌گرایی به‌مراتب پیچیده‌تر از این است. به‌لحاظ تاریخی، وطن‌پرستی به معنای وفاداری به پادشاه (یا حاکم مطلق‌العنان) نیز بوده است و زبان وطن‌پرستی برای سرکوبی، تبعیض و تغلب نیز به کار رفته است؛ در حالی که، از آن‌سو، ملی‌گرایان به آرمان ملت و وحدت فرهنگی و معنوی یک جمهور برای پشتیبانی از نبردهای مردمان در راه آزادی نیز توسل جسته‌اند. تمایزی که بدان اشاره کردم جلوه‌ای ضعیف از یک داستان فکری و سیاسی غنی است؛ و خود این داستان نیز از انبوهی داستان‌های محلی شده و به‌شدت زمینه‌مندی ساخته شده که در طول اعصار و قرون دربارهٔ عشق به میهن گفته‌اند. با این حال، به‌رغم همهٔ مشابهت‌ها و تفاوت‌های ظریف و باریکی که در کار هست، همچنان می‌توان نوعی زبان وطن‌پرستی را که زبان آزادی مشترک بوده است تشخیص داد، زبانی که تفاوتی ماهوی با زبان ملی‌گرایانهٔ دوستدار وحدت، یکتایی و همگونی دارد.

به‌رغم تلاش‌هایی که برای جدا کردن وطن‌پرستی و ملی‌گرایی صورت گرفته، این تلاش‌ها نتوانسته‌اند تمایز مورد اشاره را به‌نحوی شایسته بیان کنند. تلاش جرج اورول این‌گونه است:

ملی‌گرایی را نباید با وطن‌پرستی خلط کرد. از هردوی این واژه‌ها به‌طور معمول به شیوه‌ای چنان مبهم استفاده شده که دربارهٔ هر تعریفی از آنها می‌توان چون و چرا کرد؛ اما به هر روی لازم است که آنها را از هم تفکیک کنیم، چون در اینجا دو ایدهٔ متفاوت، و بعضاً حتی متضاد، در کار است. وقتی از «وطن‌پرستی» حرف می‌زنم، منظوم دل‌سپاری کامل به یک مکان خاص و شیوهٔ خاصی از زندگی است که فرد باور دارد بهترین شیوه در جهان است، اما هیچ میل و آرزویی برای تحمیل آن به مردم دیگر ندارد. وطن‌پرستی بنا بر ماهیت خود، چه به لحاظ نظامی و چه به لحاظ فرهنگی، تدافعی است. از سوی دیگر، ملی‌گرایی از تمنای قدرت جدایی‌ناپذیر است. هدف همیشگی و ماندگار هر فرد ملی‌گرا کسب قدرت بیشتر و اعتبار بیشتر است، نه برای خودش بلکه برای ملت یا واحد مشابه دیگری که او تصمیم گرفته فردیت را در آن غرق و محو سازد.^۳

تعاریف اورول برخی ویژگی‌های مهم وطن‌پرستی و ملی‌گرایی را شناسایی می‌کنند، اما این مشخصه‌ها در جای خود گمراه‌کننده نیز هستند. مدافعان وطن‌پرستی آن را به‌عنوان شکلی از دل‌سپاری و سرسپردگی درک نکرده‌اند، بلکه باید گفت که آنها از حرمت، رأفت و شفقت سخن گفته‌اند. در اینجا تفاوت تماماً اصطلاح‌شناختی نیست، بلکه متضمن تفسیری متفاوت از هیجاناتی است که هستهٔ وطن‌پرستی را می‌سازند: برای فرد وطن‌پرست، موضوع عشق و شفقت، جمهوری و توانایی زیستن آزاد در مکانی خاص بود. در مورد ملی‌گرایی نیز، هر چند تعریف کردن آن به‌عنوان تمنای قدرت برای ملت به‌یقین در مورد بسیاری از متفکران ملی‌گرا صادق است، اما این تعریف، فی‌المثل، برای ملی‌گرای برجسته‌ای مانند هر در نامناسب خواهد بود.^۴ همین قسم ملاحظات را در مورد تمایز پیشنهادی از جانب کارل دویچ نیز می‌توان به کار بست.

وطن‌پرستی نوعی کوشش یا آمادگی برای پیش‌بردن علایق و منافع همهٔ اشخاصی است که در patria (پاتریا) یا وطن و میهن و کشور یکسانی تولد یافته یا زیسته‌اند، در حالی که هدف ملی‌گرایی پیش‌بردن علایق و منافع همهٔ کسانی است که natio (ناتیو)

یکسانی دارند، واجد عاداتِ ارتباطیِ مکملی هستند — و در اینجا منظور از natio، به معنای دقیق و تحت‌اللفظی کلمه، گروهی برخوردار از تبار و تربیتی مشترک است. وطن‌پرستی به همهٔ مقیمان و باشندگان یک گروه قومی، صرف‌نظر از پیشینه و پس‌زمینهٔ قومی آنها، توسل می‌جوید، درحالی‌که ملی‌گرایی به جمع اعضای یک گروه قومی، صرف‌نظر از کشور محل اقامتشان، متوسل می‌شود. وطن‌پرستی مبتنی بر مقولهٔ اقامت بوده، غالباً در مراحل اولیهٔ بسیج اقتصادی و اجتماعی ظاهر می‌شود، مانند آنچه در اروپا در طول دورهٔ مرکانتیلیستی متأخر ظاهرگشت و تا اواسط قرن نوزدهم نیز ادامه یافت. هرچه بسیج یا هم‌افزایی مورد اشاره پیش‌تر می‌رود و توده‌های بزرگ‌تری از جمعیت را در رقابت شدیدتر و ناامنی سیاسی بزرگ‌تر درگیر می‌کند، وطن‌پرستی جایش را به ملی‌گرایی می‌دهد که شالوده‌اش بر خصایص شخصی به مراتب خصوصی‌تر و ماندگارتر و نیز بر عادات ارتباطی هر فرد استوار است.^۵

قراردادن وطن‌پرستی در بازهٔ زمانی مابین دورهٔ مرکانتیلیستی متأخر و اواسط قرن نوزدهم، و معرفی ملی‌گرایی به‌عنوان امری مرتبط با مرحله‌ای متأخر که مشخصهٔ آن رقابت شدیدتر و ناامنی سیاسی بیشتر است یک اشتباه تاریخی است، چون متونی که از وطن‌پرستی دفاع کرده، بر آن اصرار ورزیده‌اند، در ادوار آمیخته با ناامنی سیاسی بیشتر و، همان‌گونه که در ادامه نشان خواهیم داد، در مراحل بسیار متأخرتر از اواسط قرن نوزدهم نیز نوشته شده‌اند.

همچون پروتئوس، خدای آینده‌بین دریا در اسطوره‌شناسی یونانی که قادر بود به دلخواه خود شکلش را عوض کند، چنین به نظر می‌رسد که ملی‌گرایی و وطن‌پرستی نیز توانایی ویژه‌ای در تن‌زدن از ابزار مفهومی‌ای دارند که پژوهشگران با سرسختی تمام سرگرم ساختن آنها بوده‌اند.^۶ به‌نحوی قابل‌فهم، در این آثار و نوشته‌ها می‌توان به‌سهولت ردی از ناخرسندی یا حتی یأس و سرخوردگی را تشخیص داد: همچون پروتئوس، وطن‌پرستی و ملی‌گرایی نیز گفتنی‌های فراوانی دربارهٔ گذشتهٔ ما، اکنون ما و آینده‌مان دارند، اما مسئله این است که ما قادر نیستیم راهی پیدا کنیم تا آنها را به فاش کردن رازهایشان متقاعد سازیم.

به جای آنکه هدف خود را ساختن تعاریفی علمی در خصوص ماهیت وطن پرستی و ملی‌گرایی قرار دهیم، باید به فهم چیزی بکوشیم که پژوهشگران، مبلغان و مشوقان، شاعران و پیامبران به هنگام سخن گفتن از عشق به میهن، یا حب وطن، منظور داشته‌اند. ما به جای نظریه‌های علمی به تفسیر تاریخی نیاز داریم تا بدین طریق پرده از معنای مضامین، استعاره‌ها، تلمیحات، تشویق‌ها و تحریض‌هایی برداریم که زبان وطن پرستی در طول اعصار و قرون آنها را، در جهت ابقا یا الغا، و نیز فرونشاندن، شعله‌ورساختن یا برافروختن دوبارهٔ عالمی غنی و رنگارنگ از عواطف و هیجانات، ساخته و پرداخته است. صدالبته، رویکرد تاریخی می‌تواند به ما صرفاً در آشکار ساختن معانی محلی شده کمک کند. در بهترین حالت، این رویکرد شاید به ما رخصت دهد که بر مبنای برخی اصطلاحات تکرارشوندهٔ برخوردار از معانی مشابه طرحی کلی از یک سنت را ترسیم کنیم. داستان‌هایی که از عشق به میهن، عشق به آزادی و عشق به وحدت سخن می‌گویند، داستان‌های وطن پرستانی که تجارب خودشان از تبعید اخلاقی و سیاسی را روایت می‌کنند، داستان‌های مورخانی که می‌کوشند گذشته را بازسازی کنند تا از این طریق به هویت فرهنگی ملت از نو شکل ببخشند، داستان‌های فلاسفه‌ای که در عشق، تفاخر، حرمت، شفقت، رأفت، نفرت، وحشت و کدورت به عنوان هیجان‌انگیزی انسانی کندوکاو کرده، استحال‌های کمی‌گرا نهٔ ممکن‌ی را که این هیجان‌انگیزی می‌توانند بیابند بررسی می‌کنند؛ همهٔ این داستان‌ها به‌رغم پراکنده، تکه‌پاره و ناقص بودنشان، به نسبت مدل‌ها، نظریه‌ها و تعاریف شسته‌رفته حرف‌های بیشتری با ما دارند و به ما بیشتر می‌گویند. نبود تمییز بین وطن پرستی و ملی‌گرایی، تمییزی که به لحاظ تاریخی دقیق و صحیح باشد، حتی بر بهترین مطالعات در زمینهٔ ملی‌گرایی مدرن تأثیر منفی می‌گذارد. یک نمونه از این مطالعات، کتاب جماعت‌های تصویری نوشتهٔ بندیکت اندرسون است، کتابی که به عنوان یک جستار نمی‌کوشد تعاریفی علمی یا عینی از ملت به دست دهد، بلکه ملت و ملی‌گرایی را به درستی به عنوان «مصنوعات فرهنگی‌ای از یک نوع خاص» تفسیر می‌کند که بایستی از منظری تاریخی مورد

مطالعه قرار گیرند تا بتوان فهمید «به چه شیوه‌هایی معانی آنها در طول زمان تغییر کرده است، و چرا آنها، امروز، واجد چنین مشروعیت عاطفی عمیقی هستند.»^۷

اندرسون به جای برخورد آسیب‌شناسانه با ملی‌گرایی و تلقی از آن به عنوان «مرضی ویژه تاریخ رشدباور مدرن»، با روحیه‌ای انسان‌شناسانه به آن نزدیک می‌شود و با آن طوری برخورد می‌کند که گویی ملی‌گرایی با دو مقوله خویشاوندی و دین عجین است، نه آنکه [به عنوان یک ایدئولوژی] با لیبرالیسم یا فاشیسم هم‌کاسه باشد. اندرسون این ایده را که ملی‌گرایی «در ترس و نفرت از دیگری بزرگ» ریشه دارد رد می‌کند؛ و هم‌او از اینکه ملی‌گرایی را به عنوان شکلی از نژادپرستی در نظر بگیرد سرباز می‌زند. در عوض، او ملی‌گرایی را به عشق وصل می‌کند. بنابراین تأکید اندرسون، لازم و مفید است این نکته را به خودمان یادآور شویم که ملت‌ها عشق برمی‌انگیزند، و غالباً هم عشقی عمیقاً فداکارانه و جان‌نثارانه.^۸ شعر، نثر، قصه، موسیقی و هنرهای تجسمی ملی‌گرایانه همگی از عشق سخن می‌گویند و به‌ندرت بیانگر ترس و انزجار هستند. به عنوان مثالی در این باره، اندرسون شعری از خوزه ریزال، «پدر ملی‌گرایی فیلیپینی»، با عنوان *Ultimo adiós*، آخرین بدرود، را نقل می‌کند:

بدرود، سرزمین عزیز، نازدانه خورشید،

ای تو مروارید دریا‌های شرق، بهشت گمشده!

شادمانه، این زندگی ناتمام را به تو می‌سپارم؛

اگر آن زیستی زیباتر و تازه‌تر و کامل‌تر هم بود،

باز به تو تقدیمش می‌کردم، تا کام دلت برآید...

چه اهمیت دارد که فراموشم کنی، وقتی که

می‌توانم هر کنج و زاویه عزیزت را ببویم؟

نغمه‌ای باشم، تپنده و ناب؛ و بعد،

رایحه‌ای باشم، نرم و سبک؛ و از نو، سروده شوم یا بسرایم؛

و از خلال همه اینها، حدیث ایمانم مکرر گردد.

سرزمینی که می‌پرستمت، به بدرود واپسینم گوش سپار!

فیلیپین، عشق من، آنکه در بین دردها درد غایی ام هستی،
 همه چیز، هرآنچه را که سخت دوست می دارم، برایت می گذارم،
 تا بدان جا روم که در آن نه بردگان مأوا گزیده اند و نه جباران،
 جایی که ایمان کشتار نمی کند، جایی که تنها خداوند بر آن حکم می راند.
 بدرود به همه چیزها و کسانی که پاره های جانم هستند —
 خویشان و خوبان در خانه غصب شده ام؛
 بدرود، غریبه دلنواز، نور دیده ام، جان شیرینم، دوستم؛
 بدرود، عزیزانم. مردن چیزی نیست الا آرام و قرار گرفتن.^۱

واژه ها و عبارات ریزال به نحوی متأثرکننده بیانگر نوعی وطن پرستی بخشنده و
 دربرگیرنده هستند. اما متون ملی گرایانه دیگری هم هستند که از نفرت و از دشمنان
 سخن می گویند.^۱ «پای بوم» (fatherland) می تواند به معنای خاک مادری ای
 باشد که خاطرات مشترک، پیوندهای مودت و آرمان های آزادی در هر گوشه آن
 حی و حاضرند، اما می تواند به معنای اجتماعی که در آن زبان و خون عامل اتصال
 و اتحاد شده نیز باشد؛ عشق به میهن می تواند بخشنده، مشفقانه و هوشمندانه
 باشد، اما می تواند حصرگرا، کرو کور هم باشد. به این تفاوت ها باید پرداخت؛
 بی اعتنایی به تفاوت ها و سخن گفتن از «عشق به میهن» یا «ملی گرایی» به طور عام
 مانند ممزوج کردن رنگ های روشن و تبدیل آنها به آمیزه ای بی روح است.

خلط کردن وطن پرستی و ملی گرایی با یکدیگر به سوء فهم های مختلف در خصوص
 معنای تاریخی خاستگاه زبان ملی گرایی می انجامد. برای مثال، استدلال لیا گرینفلد
 در مطالعه عالی اش این است که خاص بودگی ملی گرایی «از این واقعیت نشئت
 می گیرد که ملی گرایی اصل و منشأ هویت فردی را در وجود یک 'جمهور'، در وجود
 یک 'مردم'، می نشاند، جمهور یا مردمی که بدان به عنوان حامل حق حاکمیت،
 موضوع و محمل مرکزی وفاداری و مبنای همبستگی جمعی نگریسته می شود.»^۱
 گرینفلد برخلاف باور رایج چنین استدلال می کند که «ملی گرایی ضرورتاً شکلی از
 خاص انگاری نیست»، چون به لحاظ تاریخی ریشه در تصدیقی ندارد که در اواخر

قرن هجدهم در خصوص اهمیت دلبستگی و وابستگی هر فرد به زبان، فرهنگ و پس‌زمینه قومی خاص خود صورت گرفت، بلکه خاستگاه آن در اصل پدیدآمدن مفهوم مردم، یا جمهور حاکم در اوایل قرن شانزدهم است.

از این رو، هویت ملی در معنای مدرن ویژه و متمایزش هویتی است که از عضویت در یک «جمهور» نشئت می‌گیرد، جمهوری که مشخصه بنیادینش آن است که به‌عنوان یک «ملت» تعریف می‌شود. براساس تفسیر این‌چنینی از «جمهور»، تک‌تک اعضای آن در کیفیت برتر و زبده آن مشارکت می‌کنند، و نتیجه‌اش آن می‌شود که یک جمعیت ملی قشربندی شده همچون جمعیتی ذاتاً همگن و همگون درک شده و خطوط مفارقی طبقه و مرتبه به‌عنوان امری سطحی تلقی می‌شود. این اصل در بنیان همه ملی‌گرایی‌ها مستقر است و مشاهده آنها به‌عنوان تجلیاتی از یک پدیده کلی واحد را توجیه می‌کند.^{۱۲}

همان‌گونه که گرینفلد با تیزبینی اظهار می‌کند، اصطلاحات رایج در انگلستان قرن شانزدهم، اصطلاحاتی مانند «publike weale» (مشترک‌السعاده) و «country» – که هردو مستقیماً از واژه‌های لاتینی *res publica* و *patria* اخذ شده‌اند – در واقع به‌عنوان مترادف‌های «ملت» به کار برده می‌شدند. این امر نشان‌دهنده آن است که وقتی نویسندگان سیاسی از «ملت» به‌عنوان یک جمهور حاکم و متحد در یک اجتماع سیاسی مستقل سخن می‌گفتند، منظورشان «جمهوری» یا «کشور» در معنای کلاسیک کلمه بود. با این حال، پیدایی واژه «ملت» در کاربرد این‌چنینی‌اش نشانگر سرآغاز تاریخ ملی‌گرایی مدرن نیست؛ بلکه باید گفت که فصل دیگری در تاریخ بلند وطن‌پرستی است. نه فقط در انگلستان، بلکه در فرانسه، ایتالیا، اسپانیا و ایالات متحده نیز، کسانی که خود را وقف آرمان ملت – به معنای جمهوری – کرده‌اند خودشان را وطن‌پرست، و نه ملی‌گرا، خوانده‌اند و با این عنوان نیز خوانده شده‌اند. مانند اکثریت بزرگی از پژوهشگران، گرینفلد نیز بین نوعی ملی‌گرایی شهروندانه که ملیت را با شهروندی برابر می‌گیرد و ملی‌گرایی قومی‌ای که با ملیت همچون خصیصه‌ای ژنتیکی یا فرهنگی برخورد می‌کند فرق می‌نهد. او همچنین ملی‌گرایی

فردگرایانه-آزادخواهانه (شهروندانه) را از ملی‌گرایی جمع‌گرایانه-اقتدارگرایانه (خواه شهروندانه خواه قومی) جدا می‌کند. همهٔ این تمایزگذاری‌ها و تقسیم‌بندی‌ها مفید هستند، اما عموماً با ملی‌گرایی به‌عنوان جریان فکری یکه‌ای برخورد می‌کنند که نخستین بار در انگلستان قرن شانزده (یا، در صورت پذیرش ترهانس کون، در عهد باستان کلاسیک) سر برآورده و در زمان‌ها و مکان‌های متفاوت چهرهٔ متفاوتی از خود به منصفهٔ ظهور گذاشته است. تصویر تاریخی اما کاملاً متفاوت با این به نظر می‌رسد، یا دست‌کم امیدوارم بتوانم در کتاب حاضرین امر را نشان دهم. زبان ملی‌گرایی مدرن در قالب فرایندی از استحاله، یا اقتباس، از دل زبان وطن‌پرستی سر برآورد، فرایندی که طی آن به واژه‌هایی مانند «کشور» (وطن، میهن) و عباراتی مانند «عشق به میهن» (حبّ وطن) معانی تازه‌ای داده شد، درحالی‌که شماری از مضامین مانند وحدت و خلوص فرهنگی یا قومی که وطن‌پرستی جمهوری خواهانه به هیچ‌وجه بدان‌ها نپرداخته بود، یا آنها را در مقایسه با پرسش اصلی که همان آزادی مشترک باشد عملاً کم‌اهمیت‌تر انگاشته بود، نقشی مرکزی پیدا کردند. بدین ترتیب، برای فهم ملی‌گرایی، ما باید با وطن‌پرستی آغاز کنیم و برحسب دو زبان بیندیشیم، نه برحسب یک زبان یکه و واحد که در طول اعصار و قرون پیوسته در حال انکشاف و تحول بوده است.

خلط کردن وطن‌پرستی و ملی‌گرایی با یکدیگر افزون بر آنکه به لحاظ تاریخی غلط است، تأثیرات عملی مهلکی نیز دارد. در صورتی‌که به نحوی شایسته فهم گردد، زبان وطن‌پرستی جمهوری خواهانه می‌تواند همچون پادزهری قدرتمند در مقابل ملی‌گرایی عمل کند. همچون زبان ملی‌گرایی، وطن‌پرستی جمهوری خواهانه نیز آشکارا ماهیت رتوریک دارد؛ هدف این زبان احیا، تقویت و هدایت هیجانات یک جمهور خاص با یک هویت فرهنگی و تاریخی بخصوص است، نه آنکه معطوف به کسب موافقت، یا رضایت سرد و معقول عاملان عقلانی غیرشخصی باشد. تکاپوی زبان مزبور در جهت تحکیم و تقویت عُلقه‌هایی مانند عشق به آزادی مشترک یک جمهور است، عشق و مهری که از حیث خاص انگارانه بودن مانند عشق، یا تفاخر، به سنت

فرهنگی یا سرنوشت مشترک یک جمهور است. دقیقاً به این دلیل که وطن پرستی جمهوری خواهانه با ملی گرایی در زمین، یا عرصه واحدی که همان عرصه هیجانات و خاص بودگی است رقابت کرده و به جای محاجه های سراسر عقلانی از محاجه های رتوریک استفاده می کند، حریفی رعب انگیز برای ملی گرایی است. وطن پرستی روی علقه های موّدت و همبستگی چنان کار می کند که گویی، در فرایندی استحاله گون، به دل خواستار تبدیل آنها به نیروهایی است که پشتیبان آزادی اند، نه آنکه محرک حذف یا اعمال خشونت و ستیزه جویی باشد. وطن پرستی جمهوری خواهانه به ایتالیایی ها یا آلمانی هایی که می خواهند ایتالیایی یا آلمانی بمانند نمی گوید که بایسته است همچون شهروندان جهان فکر و عمل کنند، یا آنکه همچون عاشقان مفاهیم بی نام و نشانی مانند آزادی و عدالت بیندیشند و اقدام نمایند؛ بلکه به آنها می گوید، شایسته است به شهروندان ایتالیایی یا آلمانی ای تبدیل شوند که خود را ملزم به دفاع و بهبود جمهوری خودشان می دانند، و نیز ملزم به زندگی آزادانه به طریقی که دلخواهشان است، و این مطلب را با به کارگیری تصاویر متأثرکننده ای می گوید که به خاطرات مشترک ارجاع می دهند و نیز با نقل داستان های پرمعنایی که به آرمان جمهوری رنگ و گرما می بخشند.

داستان های وطن پرستانه پیام های اخلاقی فراوانی برای گفتن دارند، اما هیچ استدلال اخلاقی ای برای آنکه چرا ما ملزم به متعهد کردن خودمان به آزادی مشترک مردمان هستیم ارائه نمی کنند. پاسخی که متفکران جمهوری خواه همواره به این پرسش داده اند کاملاً آشناست: ما تعهدی اخلاقی در قبال کشورمان داریم، چون وام دارش هستیم. ما زندگی مان، تعلیم و تربیتمان، زبانمان و، در مساعدترین موارد، آزادی مان را به کشورمان مدیونیم. اگر بخواهیم که اشخاصی اخلاقی باشیم بایستی با خدمت به خیر مشترک و کوشیدن در راه آن، دست کم تا حدی، آنچه را که گرفته ایم بازپس دهیم.

فهرست های مختلف بسیاری در زمینه مواهب ستانده و تعهدات بایسته امکان پذیر است؛ همه آنها نیز به روی سؤال و پرسشگری گشوده اند؛ هیچ یک از

آنها نیست که هرگز از اتفاق نظر کلی برخوردار بوده باشد، یا در آینده هرگز از این اتفاق نظر برخوردار گردد. این امر بدان معنا نیست که استدلال‌ها درخصوص تعهدهای اخلاقی افراد در قبال کشورشان بی‌ربط و ناپجا هستند. بر ماست که حدود و ثغور تعهد را تعریف کنیم؛ ما باید بتوانیم در استدلال‌های علنی و عمومی خود بگوییم کدام یک از مطالباتی که کشورمان به ما تحمیل می‌کند بایستی رد گردد و کدام یک باید پذیرفته شود. اگر تعهد ما در قبال کشورمان تعهدی در جهت پاسداری از آزادی مشترک باشد، حدود و ثغور تعهد با دقت کافی، با آن مقدار دقتی که به کار بستن آن در استدلال‌های اخلاقی اصلاً ممکن است، تعیین می‌شوند. اگر ما وطن‌پرستانی بدین معنا و بدین سیاق باشیم، آنگاه باید با هرکسی که می‌کوشد علاقه خاصی را فوق خیر مشترک تحمیل کند مبارزه کنیم؛ ما باید با حذف و تبعیض مقابله کنیم، اما وظیفه نداریم همگونی فرهنگی، یا قومی، یا مذهبی را تحمیل نماییم، همان‌گونه که وظیفه نداریم به قیمت آزادی مردمان دیگر در کوره خود بزرگ‌سازی بدمیم، یا هریک از هم‌وطنانمان را از حقوق مدنی و سیاسی بحقشان محروم سازیم.

ملتزم بودن به آزادی مشترک مردمان یعنی اگر کشورمان اسیر باشد، بایستی در جهت آزاد کردنش بکوشیم، نه آنکه آن را برای جست‌وجوی آزادی در جایی دیگر ترک کنیم، و اگر هم مجبور به ترک موطن خود شدیم، باید به تلاش برای آنکه بتوانیم بازگردیم و در آزادی با سایر هم‌میهنانمان زندگی کنیم ادامه دهیم. ممکن است پرسیده شود «اصلاً چرا باید به جای آنکه بروم و آزادی خودم را در جایی دیگر جست‌وجو کنم نگران و غم‌خوار آزادی مردم خویش باشم؟ اگر کشورم با من ناحق و ناروا برخورد می‌کند، من هیچ دینی، هیچ تعهدی، بدان ندارم.» یک پاسخ احتمالی آن است که آزادی‌ای که شاید بتوانیم در کشوری دیگر از آن برخوردار شویم به نسبت آزادی‌ای که قادر می‌بودیم با مردم خودمان از آن محظوظ گردیم الزاماً واجد غنا و کمال کمتری است. در کشور دیگر، در بهترین حالت، ممکن است از آزادی‌های مدنی یا حتی سیاسی برخوردار شویم،

اما نخواهیم توانست آزادانه برطبق فرهنگ خودمان زندگی کنیم. آزادی در بین مردم خودمان طعم خوش تری دارد؛ ما از آن به عنوان آزادی خودمان، به عنوان آزادی‌ای که به نحوی ویژه و متمایز از آن خودمان است، محظوظ می‌گردیم.

این استدلال ضعف‌های خودش را دارد: پاداش ممکن است بیش از حد بعید و نامعلوم به نظر برسد؛ و برای فرد این امکان هست که آزادی در کشوری دیگر همچنان جذاب‌تر جلوه کند. برای آنکه هم‌وطنانمان را ترغیب کنیم تا خودشان را به آزادی مشترک مردمشان ملتزم سازند، باید به احساسات شفقت و همبستگی که ریشه در علقه‌های زبانی، فرهنگی و تاریخی دارند توسل جوییم. کاری که در اینجا باید انجام شود ترجمه‌ی این علقه‌ها به عشقی ویژه، عشق به آزادی مشترک، است. برای آنکه این کیمیاگری در ساحت هیجانانگیز امکان‌پذیر گردد، مطمئناً به استدلال‌های اخلاقی‌ای نیاز داریم که به عقل و علایق و منافع متوسل می‌شوند، اما هم‌زمان باید بتوانیم، به سیاق کاری که رتوریک‌دانان خوب انجام می‌دهند، به داستان‌ها، تصاویر و بینش‌ها نیز توسل جوییم.

به‌رغم دشوار بودن این کار، ما نمی‌توانیم به وظیفه‌ای که پیش رویمان است، و آن تشویق و تشجیع مجدانه‌ی وطن‌پرستی است، بی‌اعتنا باشیم: آزادی سیاسی برای آنکه بماند و بشکفت نیازمند فضیلت شهروندانه است، یعنی آنکه شهروندان قادر باشند خودشان را به خیر مشترک ملتزم سازند و بتوانند برای دفاع از آزادی و حقوق مشترک به پا خیزند. بالین حال، فیلسوفان سیاسی معاصر، یا دست‌کم بسیاری از آنان، به مقوله‌ی فضیلت شهروندانه همچون یادگاری شدیداً منسوخ و مهجور از عهد باستان می‌نگرند، یا همچون اسطوره‌ی سیاسی خطرناکی که نوستالژی‌زده‌های بی‌مسئولیت در تلاش‌اند آن را بازیابند و برگردانند. به نوشته‌ی مایکل والزر، آنچه ما در جامعه‌ی چندفرهنگی دموکراتیک امروزی مان می‌توانیم به نحوی معقول انتظار برخورداری از آن را داشته باشیم نوعی «موازنه بین مدنیت و فضیلت شهروندانه است»، معادله‌ای که البته در آن مدنیت مؤلفه‌ی غالب است. اگر بخواهیم که این موازنه را به نفع فضیلت شهروندانه، وطن‌پرستی و کنشگری سیاسی تصحیح کنیم، باید آگاه باشیم که این امر

ممکن است به قیمت مدنیت و مداراگری صورت گیرد. برطبق این نظر، وطن پرستی و کنشگری سیاسی سخت خورندِ هیجان و شروشور هستند، و هردو دشمنان خطرناک بسامانی، آرامش و مدارا.^{۱۳} در نظر شهروندان مدرن، همان‌ها که احساس رسالت یا حتی احساس وظیفه‌ای برای سیاست ندارند، از اشتراک قومی یا دینی یا ملی مهم و معنادار بی بهره و تماماً غرقه در لذت‌های زندگی خصوصی هستند، آرمان فضیلت شهروندانه جذاب نیست و اصلاً نمی‌تواند باشد. آنچه آنان به واقع بدان اهمیت می‌دهند و نگرانش هستند نه فضیلت شهروندانه بلکه آزادی است، یا، با استفاده از تمییز مشهور بنژامن کُنستان، آنان آزادیِ مدرن‌ها را می‌خواهند نه آزادی باستانیان را. اِعمال دسته جمعی و مستقیم اجزای متعدد حاکمیتِ تمام و کمال، چیزی که باستانیان بدان به عنوان جلوۀ اعلاي فضیلت شهروندی و رفعت بخش‌ترین بخش زندگی شهروندان نگاه می‌کردند، جذابیت چندانی برای مدرن‌ها ندارد.^{۱۴}

از سوی دیگر، طرف‌داران امروزی «سیاست مبتنی بر فضیلت شهروندانه» تأکید می‌کنند که فضیلت شهروندانه صرفاً با «بینشی در خصوص امر خیر» و دلبستگی به یک اجتماع خاص، به یک فرهنگ خاص، می‌تواند استوار بماند. به گفته آنها، سرسپردگی به خیر جمعی باید ریشه در عشق به میهن داشته باشد، عشق به چیزهایی که هر کشور را یگانه و منحصر به فرد می‌سازد: زبان آن کشور، پس‌زمینۀ قومی آن و تاریخ و پیشینه‌اش.^{۱۵} با این حال، این همان شدن با این نوع از وطن پرستی به آرمان فضیلت شهروندانه کمک نمی‌کند که هیچ، لطمه هم می‌زند. اگر عشق به میهن خود به معنای عشق به خصیصه‌های قومی و زبانی مشترک، عشق به تصویری مشترک از زندگی نیک، یا عشق به بینشی در خصوص یک سرنوشت ملی مشترک باشد، چنین عشقی بی شک تعهد و پابندی به خیر مشترک را استحکام می‌بخشد. با این حال، این عشق مشوق تحقیر و ناشکیبایی در قبال گونه‌گونی فرهنگی، نژادی و سیاسی، هم در خانه، در داخل، و هم در خارج نیز هست. مثال‌ها درباره شهروندانِ برخوردار از تفکر و ذهنیت شهروندانه‌ای که آماده‌اند خونشان را در راه کشورشان نثار کنند فراوان است، اما همین شهروندان آماده‌اند که آزادی مذهبی،

حقوق اقلیت‌ها و کثرت‌گرایی فرهنگی را نیز انکار نمایند؛ و وطن‌پرستی تنگ و بسته آنها نمایانگر منش حصرگرایی عشق آنان به میهن است.

از این رو، باید گفت که فضیلت شهروندان امری است که یا دست‌نیافتنی به نظر می‌رسد یا خطرناک؛ این فضیلت نمی‌تواند و نباید به مفهومی مهم در زبان سیاسی ما و ارزشی مشترک در بین شهروندان امروزی تبدیل شود. با این حال، هر جمهوری پیراسته‌ای نیازمند شهروندانی است که افزون بر علاقه‌مندی کلی، استطاعت عشق و دلبستگی‌ها را نیز داشته باشند؛ و عشق و دلبستگی‌ها با مردمان و شیوه‌های زندگی عجین هستند. آدمی باید راه‌های برانگیختن و حفظ و تقویت عشق و هیجانات، از نوع شایسته و بایسته‌شان، را پیدا کند؛ آدمی باید وارد جهان خطرناک خاص‌بودگی شود و با خطرات عشق‌های حصرگرا و ناشکیبا رودررو گردد. فضیلت شهروندان برای ممکن بودن باید خاص‌انگاران باشد و با این حال ما نمی‌خواهیم که چنین فضیلتی خطرناک یا موهن و دل‌آزار باشد.

برای آنکه راه‌حلی برای این دوراهی دشوار پیدا کنیم، باید آثار نظریه‌پردازان سیاسی جمهوری خواه را از نو بررسی کنیم، نظریه‌پردازی که اگر فضیلت شهروندان یا سیاسی را چونان عشق به میهن تعریف می‌کنند، فهمشان از این حبّ وطن به مثابه دلبستگی به وحدت فرهنگی، قومی و مذهبی یک جمهور نیست، بلکه به مثابه عشق به آزادی مشترک و نهادهایی است که مایه قوام و دوام آن هستند. این عشق از آن جهت که عشق به آزادی مشترک یک جمهور خاص است، عشقی خاص‌انگاران است، و آزادی مشترک نیز خود مستظهر به نهادهایی برخوردار از تاریخچه و پیشینه‌ای خاص است که برای آن مردم معنی، یا معانی خاصی دارد؛ و نهادهای مزبور خود برانگیزنده شیوه خاصی از زندگی و فرهنگ و هم‌زمان مستظهر بدان هستند. این عشق چون معطوف به یک امر خاص است امکان‌پذیر شده است، اما از آنجا که عشق مزبور عشقی به یک آزادی خاص هم هست حصرگرا نیست: عشق به آزادی مشترک مردمی که فرد بدان‌ها تعلق دارد به سهولت به ورای مرزهای ملی گسترش می‌یابد و به همبستگی ترجمه می‌شود.^{۱۶}